

## پیشینه و علل پیدایش ادبیات غیر جدّ

دکتر سید احمد حسینی کازرونی

استاد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر

چکیدہ

ادبیات غیرجّد در حقیقت، تعارضی است بر بی عدالتی ها و نابه سامانی های سیاسی و اجتماعی دوران گوناگون و چون شاعر و نویسنده نمی توانست آشکارا اعتراض خود را به گوش مدعیان برساند، به رمز و کنایه متولّ می شد و در لفافهای از تمسخر به انتقاد می پرداخت. بیشتر نوشتارها و سرودها در دوره های حکومت سلاطین ایران از آثار منثور گرفته تا منظوم، از حماسه های ملی و میهنی تا منظومه های عرفانی، حکمی، غنایی و تعلیمی به گونه ای مستقیم و یا غیر مستقیم در هاله ای از سخنان غیرجّد پنهان شده است. در برجههایی از دوران تاریخی به ویژه در سده های ششم تا هشتم هجری، در اثر تداوم جفا کاری ها، عامّة مردم در رنج و عذاب بودند. این گونه ادبیات غیرجّد، در واقع می توانست مقداری از مصیبت های زمان و گرفتاری های آنان را بکاهد و تسلي دهد.

کلید واژه‌ها

هجو، هزل، طنز، سوزنی، سمرقندی، عبید زاکانی،

## پیشینه و علل پیدایش ادبیات غیر جدّ

### الف: پیشینه

پیشینه‌ی ادبیات غیر جدّ در شعر قدیم یعنی در شعر آغازین سده‌های اسلامی به سده‌ی چهارم هجری می‌رسد، در آغاز، برخی از شاعران ایرانی به پیروی از گویندگان عرب، ضمن طبع آزمایی، به قصد تغیر خاطر و شوخی، اشعاری هجوامیز درباره‌ی یک دیگر می‌سرودند که نمونه‌ی بارز آن در داستان نظر خواهی سلطان خضر بن ابراهیم از عمق بخارابی در خصوص اشعار رشیدی سمرقندی قابل مشاهده است.

نظمی عروضی در کتاب چهار مقاله‌ی خود نوشته است: «روزی در غیت رشیدی، سلطان از عمق می‌پرسد که شعر سیدالشّعرا رشیدی را چون می‌بینی؟ او می‌گوید: شعری به غایت نیک منقاً و منقّح، اماً قدری نمکش در می‌باید، نه بس روزگاری بر می‌آید که رشیدی در می‌رسد و خدمت می‌کند و می‌خواهد که بنشیتد، پادشاه او را پیش می‌خواند و به تصریب، چنان که عادت ملوک است، می‌گوید: «امیر الشّعرا را پرسیدم که شعر رشیدی، چون است؟ گفت: نیک است، اماً بی نمک است. باید که در این معنی بیتی دو بگویی!» رشیدی خدمت می‌کند و فی البداهه این قطعه را می‌سرايد:

شعرهای مرا به بی نمکی عیب کردی روا بود شاید

شعر من همچو شکر و شهد است و اندرین دو نمک نگو ناید

شلغم و باقلاست گفته‌ی تو نمک ای قلتان تو را باید

(نظمی عروضی، 1366: 74)

امام محمد غزالی در کتاب کیمیای سعادت، در بخش آفت هفتم (شعر و سرود در قسمت رفع مهلکات شره سخن و آفات زبان، چنین نوشته: «از جمله چیزهایی که در شعر ناروا و حرام است، هجای مسلمانی باشد یا دروغی بود اندر مدح.») (غزالی 1361، ج 2: 480) گروهی از شاعران متّعهد و پای بند دین و اخلاق در ادب فارسی در زشت پنداشتن سخنان

غیر جد (هجو و هزل و ژاژ خابی) اشعاری از خود به یادگار گذاشته‌اند که مبین رد این گونه لغوگویی‌هاست:

مزن بر پای خود زن‌هار تیشه  
نیابد نزد مردم قدر و مقدار  
و گر ماھی کند چون خاک کویت  
ز کذب و فحش و هزلش سخت عار است

(ناصرخسرو، 1335: 532)

که هزل گفتن کفر است در مسلمانی  
(دهخدا، بی‌تا، به نقل از منجیک ترمذی)

که ز هزل آفت روان بی‌نی  
(همان به نقل از خاقانی شروانی)

وز فرورنیش دشمنی خیزد  
(همان به نقل از اوحدی مراغه‌ای)  
تا بیینی شهر جان را با فروغ

(مولوی، 1352: 388)

روزها سوزد دلت ز آن سوزها  
که آن طمع که داشت از تو شد زیان  
در مدیح این حالت هست آزمون  
مايهی کبر و خداع جان شود  
بد نماید ز آن که تلغخ افتاد قدح

(همان، 1371: 91)

مکن فحش و دروغ و هزل پیشه  
دگر آن را که باید فحش گفتار  
اگر شاهی بردهزل آبرویت  
سخن کز وی خرد را افتخار است

محال را نتوانم شنید و هزل و دروغ

بس کن این هزل چیست خاقانی

هزل آبت زرخ فرو ریزد

گوش مرا بربند از هزل و دروغ

مادحت گر هجو گوید بر ملا  
گرچه دانی گوزحرمان گفت آن  
آن اثر می‌ماند در اندرون  
آن اثرهم روزها باقی بود  
لیک ننماید چو شیرین است مدح

در کتاب شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی، در این باره چنین نوشته است:

«به رغم شناختی که دشنام گویی و هجو و هتّاکی از لحاظ اخلاق اسلامی دارد، متأسفانه یکی از مضامین بد آموز و یا از تاریکی‌های موجود در شعر فارسی کمن، آثاری است که به صورت هجو و هزل سروده شده و آن چنان که مشهود است، گویندگان این گونه اشعار، به واسطه‌ی اغراضی خاص - گاه از روی جدّ و گاه از سر شوخی و مطابیه، رکیک‌ترین القاب را به یک دیگر نسبت داده و با زشت‌ترین کلمات به بدگویی خصم پرداخته‌اند.» (رزمجو، ۱۳۶۶، ج ۲: ۱۵۹)

انوری ایبوردی که خود استاد هجو سرای مشهور ادب فارسی است، در ایات زیر، پس از مدّتها مدح سرایی و هجا‌گویی، مدح و هجا را حالت گمراهی دانسته و آن‌ها را نتیجه‌ی حرص و غضب بر شمرده است و غزل و مدح و هجا را پیشه‌ی کسانی می‌داند که نسبت به علم، جفا روا داشته و راه ستم کاری را با خرد و عقل آغاز کرده‌اند:

|                                       |                                     |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| دی مرا عاشقکی گفت: غزل می‌گویی؟ گفتم: | از مدح و هجا دست بیفشاندم هم        |
| گفت: چون؟ گفتمش آن حالت گمراهی بود    | حال رفته دگر باز نیاید زعدم         |
| غزل و مدح و هجا هر سه از آن می‌گفتم   | که مرا حرص و غضب بود و بدن شهوت خم  |
| آن یکی شب همه شب در غم و اندیشه‌ی آن  | که کند وصف لب چون شکر و زلف به خم   |
| و آن یکی روز همه روز در آن محنت و رنج | کز کجا آرد و چون کسب کند پنج درم    |
| و آن سه دیگرچو سگ خسته تسلیش دهد      | که زبونی به کف آرد که از او باشد کم |
| چون خدا این سه سگ گرسنه جان راحاشاک   | باز کرد از سر من بنده‌ی عاجز به کرم |
| غزل و مدح و هجا گوییم؟ یا رب زنها!    | بس که باعلم جفا کردم و با عقل ستم   |
|                                       | (انوری، ۱۳۷۷: ۴۲۳)                  |

جاهطلبی و امساك و بخل ممدوحان که به صور گوناگون در ادای جواب‌ی شاعران مسامحه و سهل انگاری می‌ورزیده‌اند، سبب می‌شد که این گونه شاعران به هجو سرایی بپردازند و هجا گویی را به عنوان حربه‌ای برندۀ علیه دیگران به کار ببرند.

در ایات زیر، رسم شاعران طمّاع را در مدح و هجا و ایراد قطعه‌ی تقاضایی محدود کرده است:

یکی مدح و دگر قطعه‌ی تقاضایی  
از این سه شعر دو گفتم دگر چه فرمایی  
(انوری، 1376، ج 2: 140)

شاعران جیره خوار در دربار سلاطین و زور مداران گذشته، شعر را وسیله‌ی روزی و گدایی قرار داده بودند و «هجو نیز مانند مدح وسیله‌ی اخاذی بوده است، این گروه از شاعران، اگر از متممکنی چیزی می‌خواستند و نمی‌داد، او را هجو می‌کردند و در اشاره بدین معنی است که جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی با خجلت زدگی از شاعری خود می‌گوید.» (اسلامی ندوشن، 1349: 433)

هر چند شاعری به گدایی فتاده است من شاعرمن بهنام ولی نیستم گدا  
در شعر من نشان ندهد هیچ کس هجا در نظم من تقاضا هرگز ندیده کس  
(جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی: 20)

عنصرالمعالی کیکاووس اسکندر، در کتاب ارزشمند خود (قابوس نامه) شاعران را از هجا گفتن منع کرده و آن را ضد مدح دانسته است و چنین نقل کرده: «حقیر همت مباش و هجا گفتن عادت مکن که همیشه سبوی از آب درست نیاید... و اندر شعر دروغ را از حد مبر، هرچند دروغ در شعر، هنر است... اگر هجا خواهی گفتن و ندانی، همچنان که کسی را در مدح ستایی، ضد آن مدح بگوی و هر چه ضد مدح بود، هجا باشد...». (عنصرالمعالی، 1352: 191)

تعرض به حیثیت افراد و ناسزاگویی برخی از این شاعران هجا گوی به جایی از وقاحت و بی‌شرمی رسید که شاعرانی چون ظهیر فاریابی در تحقیر اشخاص و به جرم شیعه گری و راضی بودن آنان، با فضاحت و با شمشیر هجو به جان آنان تاخته است:

تو را به تیغ پاره خواهم کرد  
که کشتن تو مرا شد فریضه‌ی کلی  
خدایگان وزیران مرا چه خواهد کرد  
زبهر یکی زن به مزد معتزلی  
(ظهیر فاریابی، بی‌تا: 322)

یکی دیگر از شاعران عصر صفوی، حکیم شفایی، معاصر شاه عباس است، همان کسی

است که زبانش به هجوهای نیشدار و فضاحت بار آلوده بوده است تا آن جا که شاعران هم عهدهش از تاخت و تاز شمشیر هجوش در امان نبوده‌اند. دکتر ذبیح الله صفا درباره‌اش چنین نوشته است: «از تاب شمشیر مهاجات او اکثر شعرای عراق و غیره بر خود می‌لرزیده‌اند و به قول خود شاعر: چون کردارش، پسند صاحب ایران - شاه عباس - نبوده است، آخر الامر به دست او از این کار توبه می‌کند.» (صفا، 1365، ج: 5، ص: 629)

چون کهربا که زو نتوان برد جذب کاه  
تبا من است «این هنر اعتبار کاه»  
تجدید توبه می‌کنم اما به دست شاه  
رسم هجا چولازم ماهیت من است  
اما پسند صاحب ایران نمی‌شوم  
بار دگر نه ازلب و بس از صمیم قلب  
(همان، 629)

سرآمد شاعرانی که «حرام زادگی و قلاشی و شوخ چشمی و فساد پیشگی» را از افتخارات خویش شمرده، سوزنی سمرقندی است که بی شرمی و وقارت را به سر حدّ افراط کشانده است. بدون تردید، وی شاعری است «لالالی و بی بند و بار و نسبت به آداب و سنن مذهبی بی اعتنا...» (سوزنی سمرقندی، 1348، مقدمه: 9)

وی خود را در میدان بی‌شرمی و بد‌اندیشی، بلا رقیب می‌داند و در حرام زادگی و بی‌حیایی و قلاشی، بی‌همتا:

من آن کسم که چو بنهم بر اسب شوخی زین  
زدن نیارد ابلیس چنگ در فتراک  
حرام زاده سر و شوخ چشم و قلاشم  
فساد پیشه و محرب کوبم و دکاک  
به کوی شوخی و بی‌شرمی و بد‌اندیشی  
اگر بدانی، من نیک چستم و چالاک  
(همان، 626)

وی، خود را میدان دار لغز گویی و استاد مسلم هجو سرایی در ادب فارسی معرفی کرده است:  
هجو را مایه ز دشنام دهد مرد حکیم  
تا مخمر شود از هجو و نخیزد چو خبیر  
مرد را درد شکم خیزد از نان فطیر  
مثل نان فطیر است هجا بی دشنام  
(همان)

در هجا گویی مرغ و بره و حلوا تقسیم نمی کنند!

در هجا، گویی دشنام مده پس چه دهم؟! مرغ بربان دهم و بره و حلوا و حریر؟!

هیچ خصمی را این شغل نیاموزد خصم هیچ صوفی را این کار نیاموزد پیر

(همان)

روحی ولوالجی، شاعر قرن ششم، از جمله‌ی گویندگانی است که به قول محمد عوفی « Hazel بر الفاظ او غالب آمده و آنچه در صنعت هزل آورده است، جمله‌ی لطیف طبعان از معارضه‌ی او ممتنع شده‌اند.» (لیاب الالیاب، همان، ص 364)، وی در هزل «یگانه‌ی زمان بوده و در این امر به حدی شهرت داشته است که به قول خودش، اگر نام خدای را زیر لیش می‌خواندۀ است، مردم گمان می‌کردۀ اند که هجای آنان را می‌خواند...» (دهخدا، بی‌تا) وی گفته است:

مرده را از مدیح زنده کنم

## زنده را از هجا بمیرانم

(همان)

این شاعر و سوزنی سمرقندی، هر دو از جمله گویندگان مذاخ و گدای ابن الوقتی بوده‌اند که از جهت انحطاط شعری و اعمال خلاف شرع و غلام بارگی و نسبت‌های زشت جنسی به اقربای رقیبان و مخالفان و هجو سرایی، کم نظیر بوده‌اند.

عبدیل زاکانی، «نه به هجو احدی پرداخته است و نه غرض او از مطالیات و رسائل شیرینش، بردن عرض و آبروی کسی یا تهدید دیگران برای جلب منفعت و منظورهای مادی و شخصی بوده است. از طرفی چون شوخی‌های خنده انگیز او در طنزهای اجتماعیش در واقع خنده‌ی ترّحّم و استهزاًی است که از سرایاپی آن حسّ انتقام خواهی نمایان می‌باشد و غرض وی از تدوین این آثار، بیشتر برای رساندن احوال خراب آن ایام و خوش کردن وقت اندوه دیدگان بوده گویی در این عمل برای خود و امثال خویش تشیّفی خاطر و تسلّی دل می‌جسته است.» (عبدیل زاکانی، 1340 «صوت»)

بدیهی است که بخشی از آثار عبید هم صرف نظر از طنزهای اجتماعی او، همچون انوری و حتی مانند سنایی، خاقانی، حکیم شفایی، وحشی بافقی، قا آنی شیرازی، یغمای جندقی، ایرج میرزا است.

طنز در ادب فارسی، از پیشینه‌ای جالب برخوردار است، تا آن‌جا که ذکر نام عبید و آثارش برای ایجاد تصویری از این پیشینه‌ی ادبی بسته است.

طنز اجتماعی، در حقیقت تعارضی است بر بی‌عدالتی‌ها و نابهسامانی‌های دوران مختلف و چون نویسنده و شاعر نمی‌توانست آشکارا اعتراض خود را به گوش مدعیان برساند به رمز و کنایه متولّ می‌شد و در لفافهای از تمسخر به انتقاد می‌پرداخت.

بیشتر مکتوبات دوران حکومتی ایران از آثار منثور گرفته تا منظوم، از حماسه‌های ملی و میهنه‌ی تا منظومه‌های عرفانی، حکمی، غنایی و تعلیمی به گونه‌ای مستقیم و یا غیر مستقیم در حاله‌ای از سخنان غیر جدّ پنهان شده است.

در بسیاری از داستان‌های کلیله و دمنه، مرزبان نامه، گلستان سعدی، هفت اورنگ جامی، و بالاخره دیوان صائب تبریزی تا سرانجام در ادبیات مشروطه و معاصر با این گونه غیر جدّها در لابه‌لای ادبیات جدّ مواجه هستیم.

در برهه‌هایی از دوران تاریخی به ویژه در قرن ششم و هفتم و هشتم در اثر تداوم جفاکاری‌ها، عامّه‌ی مردم در رنج و عذاب بودند، این گونه ادبیات غیر جدّی می‌توانست مقداری از مصایب و گرفتاری‌های آنان بکاهد و تسلّی بخشن باشد.

بعضی اوقات، برخی از جدّ نویسان هم در این دار مكافات از محنّت زمانه آسوده نبودند و به ناچار در دام این سخنان می‌افتادند: «حکایتی هست در باب عبید زاکانی که اهل علم بود و اهل مدرسه، نسخه‌ای در علم معانی و بیان تصنیف کرد به نام شیخ ابواسحاق و خواست آن را به نظر برساند، شاه به مسخره‌ای مشغول بود و شاعر نزد او بار نیافت، باز گشت و از آن پس به مسخرگی پرداخت و طنز و هجو...»، (زرین کوب، ۱۳۸۱: ۱۵۵)، به نقل از تذکره‌ی دولتشاه سمرقندی، حکایت (۳۲۲

در باب انوری هم چنین حکایتی ساخته و پرداخته اند تا بدین وسیله، انصرافش را از کار علم و مدرسه بیان کنند (همان مأخذ، حکایت 94). درباره دیوجانس حکیم نیز چنین آورده‌اند: «این فیلسوف کلبی، وقتی برای عامه سخنان حکمت آمیز می‌گفت، کسی گوش نمی‌داد، یک دفعه حرفش را قطع کرد و شروع کرد به آواز خواندن، جمعیت ساكت شد.» (همان) به نظر می‌رسد که غالب مردم به دلائلی به نوشتنه‌ها و گفتارهای جذی، کمتر توجهی دارند، این طبع خسته‌ی مردم است که غالباً به شوخی و هزل تمایل پیدا می‌کند و همین بهترین محركی است برای تحریک ذوق ادبیان در ایجاد هجو و هزل و طنز. پذیرش و معروفیت مسایل طنز آمیز، تا حد زیادی، مدیون علاقه‌ی بعضی از مردم عامه به دشنامها و شوخی‌های زنده است، توجه بدین نکات است که هزارانی امثال منجیک ترمذی و طیان بی‌می و سوزنی سمرقدی و حکیم کوشککی و... متاخرانی همچون یغمای جندقی و ایرج میرزا را در صحنه‌ی ادبیات فارسی مشهور می‌نماید و نامشان ورد زبان‌ها می‌گردد. می‌دانیم که بیشتر این هجوها تهمت بار است، تهمت‌های زشت آلود و آمیخته با هرزگی‌های جنسی که و مخالف با عفت عمومی است، اما چه بسا آدم‌های موجه و موقر هم پنهانی از آن هزلیات، لذت برند.

برخی از این هجویات، گزنده و نیش‌دار است، به گونه‌ای که با کنایه‌های آفت‌بار و مسخره همراه است. این‌ها مبین احوال بعضی از مردم روزگار است که مورد تهاجم ضد اخلاقی قرار گرفته‌اند. مقبولیت چنین هجویاتی، بیشتر به سبب لذاتی است که افراد از ذلت و خوار کردن دیگران می‌برند. هجو و سرزنش بزرگان شهر و دیار که سابق بر این در هیأت امیر و وزیر یا قاضی و محتسب شهر معمول بوده، یکی از این شگردهایی است که به سبب جور پیشگی یا عوامل دیگر زبان‌زد خاص و عام می‌گردید، گونه‌ای دیگر از این هجویات است که هدف فردی و شخصی در آن مشهود نیست، اما گزنده است و ترس‌آور، «مثل شمشیری است که در هوا حرکت می‌کند و در هر حال موجب وحشت تواند بود.» (همان، 157)

طنزهای صوفیانه، جملگی مردم پسند است و طنزهای عامه پسند از معروفیت و اقبال خاصی برخوردار است. حکایت‌های طنز آمیزی از زبان دیوانگان و مجنویان وجود دارد که می‌توان از آن به نوعی طنز اجتماعی تعبیر کرد که خاص صوفیان است، همراه با نکات انتقادی، سخنان نیشدار کلبی که طنزی است صوفیانه و رندانه، شرنگ خشم‌آگینی است که گزند نارضایتی را در خود پنهان دارد، سنایی و عطار و مولوی، بیش از شاعران دیگر از این نوع طنز متأثرند، طنزی است رندانه که عرش و فرش رادر هم می‌نوردد و همه را نیش می‌زند، «عطار» که در تجلیل از این دیوانگان، یک خوی کهنه‌ی شرقی را که هاینه (Heine.H.) شاعر آلمانی، اشاره‌ای تلمیحی و لطیف به آن دارد، نشان می‌دهد با ذوق و ظرافتی بی مانند از زبان این مجنویان حق، همه چیز را در موجی از طنز می‌شوید.» (همان، 158)

در مصیبت نامه‌ی عطار چنین آمده که: «کسی از دیوانه‌ای می‌پرسد، خدا را می‌شناسی؟ می‌گوید: چگونه او را نشناسم که به این روزم انداخته است!» (عطار، 1385: 27)، یا در حکایتی دیگر گفته است: «دیوانه‌ای به نیشابور می‌رفت، دشته دید پر از گاو، پرسید: اینها از آن کیست؟ گفتند از آن عمید نیشابور است، از آن جا گذشت، صحراوی دید پر از اسب، گفت این اسبها از آن کیست؟ گفتند از عمید، باز به جایی رسید با رمه‌ها و گوسفندهای بسیار، پرسید این چندین رمه از کیست؟ گفتند از آن عمید، چون به شهر آمد، غلامان دید بسیار، پرسید این غلامان از کیستند؟ گفتند بندگان عمیدند، درون شهر سرایی دید آراسته که مردم به آن جا می‌رفتند و می‌آمدند، پرسید این سرای کیست؟ گفتند این اندازه ندانی که سرای عمید نیشابور است؟ دیوانه دستاری بر سر داشت، کهنه و پاره پاره، از سر برگرفت، به آسمان پرتتاب کرد و گفت این را هم به عمید نیشابور ده از آن که همه چیز را به وی داده‌ای، (همان، مقایسه شود با فروزان‌فر، شرح احوال عطار 9- 498). این‌ها همه حکایاتی است ظریف از گستاخی بابایان و مجنویان بر درگاه حق. اما در همه‌ی این حکایات صوفیانه، طنزی همراه با بی‌دادگری اجتماعی نهفته است.

در الٰهی نامه هم آمده است: پیری، پسر جوانش مردہ بود، در دنبال تابوت پسر می‌رفت و سر به آسمان داشت که خدایا با تو چه بگویم که فرزند نداری و از این داغ بی‌خبری؟ (همان، مقاله‌ی سوم).

در طنز صوفیانه، ذوق فلسفی و چاشنی اجتماعی، هر دو با هم وجود دارد، در واقع، «طنزی است واقع بین با روح انسانی که شکل تعالی یافته‌ی طنز اجتماعی است، این هزل و طنز حتی بیرون از قلمرو زبان‌های محلی، سرگرمی مطبوعی است برای عامّه» (از زین کوب، 1381: 159) در شعر علاوه بر این گفته‌های انواع تفنهای و سرگرمی‌ها وجود دارد که یکی از آن‌ها کلامی است که در واقع شعر نیست، ولی نوعی ظرافت دلگانه در آن مشاهده می‌شود، «می‌گویند: یک شاعر رند ادعا می‌کرد که می‌تواند خمسه‌ی نظامی را جواب دهد - با اشعار بی معنی - و ممنوع هم حاضر شد در ازای هر بیتش، به او مبلغی بدهد به شرط آن که هر جا بیت‌هایی معنی دار یافت به تعداد آن ابیات، دندانی از دهانش بیرون کشد و آن را در سرش بکوبد، نمونه‌هایی از خمسه‌ی این شاعر بی کاره آورده‌اند، اما جالب این است که از مجازات نرسته است...» (همان، 159) در تذکره‌ی نصر آبادی، چنین آمده است: «یک حلاج محلاتی به نام حکیم باقر شفایی در عهد شاه عباس، کارش عبارت بود از ساختن شعر بی معنی و این کار ظریف، کلام او را نزد عام و خاص، نمکی می‌بخشید که گاه او را با حکیم شفایی (شاعر و طبیب معروف عهد صفوی) به معارضه وامی داشت.» (همان، 422)

## ب - علل پیدایش

آن گونه که از اوضاع آشفته‌ی تاریخی ایران بر می‌آید، نابهساملی‌های اجتماعی، گاه به صورت شکواییه‌های منظوم و منثور تو سط برخی از شاعران و نویسنده‌گان در هیأت مطایبه‌ها و هزل‌های آراسته به فسق و فجور، آن چنان که در خیثات سعدی و دیوان عبید زاکانی و دیگران مشهود است، تجلی پیدا کرده است.

قتل و غارت‌های مهاجمان ستمکار در بردههای روزگار به فقر و فساد فراوان منجر و بدون شک براندیشه و کردار و گفتار طبقات مردم اثر گذاشته است. طبقه‌ای از میان این جماعت، عوام النّاس بودند که از اسباب و نتایج حاصل از اوضاع نابه‌سامان، بی‌خبر مانده اماً گروه دوم که مشتمل بر رجال سیاسی و بزرگان شرع بوده‌اند، همنگ جماعت می‌شدند، تنها گروه سوم بودند که از طریق طنز و هزل و شوخی و کنایه یا از راه انتقاد صریح به رویارویی با زورمندان و طبقات فاسد حاکم می‌پرداختند.

سعدی در غالب قصیده‌ها و قطعه‌ها و حکایت‌های منظوم و منثور از طریق ارشاد، اشراف روزگار خود را به دادگری و خدمت به مردم ترغیب می‌نمود. قابل ذکر است که بیشتر گویندگان سده‌های هفتم و هشتم، ابیاتی پند آمیز و اندرز آموز در خصوص دادگری و رافت و مهربانی نسبت به طبقات محروم جامعه از خود باقی گذاشته‌اند.

«سیف الدّین محمد فرغانی، شاعر سده‌ی هفتم هجری - معاصر سعدی شیرازی - در یک قصیده‌ی نسبتاً طولانی، بسیاری از طبقات مهم جامعه را که غالباً به فساد گراییده بودند، مورد سرزنش و شماتت قرار داده است. اینک مطلع آن قصیده:

چو بگذشت از غم دنيا به غفلت روزگار تو      در آن غفلت به بی‌کاری به شب شد روز کار تو  
(صفا، 1365، ج 3: 88-89 با دخل و تصرف)

در ذکر طبقات مختلف جامعه‌ی آن روز و معایب و مفاسد آنان، چنین آورده است:

|  |   |
|--|---|
| ایا سلطان لشکر کش به شاهی چون علم سرکش   | که هرگز دوست با دشمن ندیده کارزار تو      |
| ملک شمشیر زن باید چو تو تن می‌زنی ناید   | زتیغی بر میان بستن مرادی در کنار تو       |
| نه دشمن را بربیده سرچو خوشه تیغ چون داست | نه خصمی را چو خرمن کوفت گرز گلو سار تو... |
| خری شد پیشکار تو که در وی نیست یک جو دین | دل خلقی از او تنگ است اند روز بار تو      |
| چو آتش بر فروزی تو به مردم سوختن هردم    | از آن کان خس نهد خاشاک دائم بر شرار تو    |
| چو تو بی رای و بی تدبیر او را پیروی کردی | تو در دوزخ شوی پیشین و از پس پیشکار تو    |

نه خوفی در درون تو نه امنی در دیار تو  
نه بیمی اهل باطل را زعدل حق گزار تو  
در آن زندان غم خواران که باشد غمگسار تو  
و گر سم بر فلک ساید سمند راهوار تو  
تو فرعونی و چون قارون به مال است افتخار تو  
و گرنه در کمین افتاد سگ مردم سوار تو  
که کهدانی سگی چندند شیر مرغزار تو  
دهان از نان محتاجان سگ دندان فشار تو  
ز خرم‌من‌های درویشان خران بی فسار تو  
می خواهیم بارانی که بنشاند غبار تو  
به باطل چون تو مشغولی زحق خلق بی‌خشیت  
نه ترسی نفس ظالم را ز بیم گوشمال تو  
به شادی می‌کنی جولان درین میدان نمی‌دانم  
به پای کژروت روزی در آیی ناگهان در سر  
ایا دستور هامان وش که نمروزی شدی سرکش  
چو مردم سگ سواری کن اگر چه نیستی زیشان  
به گرد شهر پیروزی شکارت استخوان باشد  
چو تشنه لب از آب سرد، آسان بر نمی‌گیرد  
به گلو آرند در خانه به عهد تو که و دانه  
به ظلم انگیختی نا گه غباری و زعدل حق  
(همان، 89 و 88)

سیف فرغانی از این گونه انتقادات تند و اشعاری که ظلم و دشمنی حساب کارگزاران مغول را نشان دهد بسیار دارد. (همان، 92-91)

خواجهی کرمانی شاعر استاد اواخر این دوره نیز درباره‌ی امرای زمان خود سخنان طنز آمیز خوب دارد که حقیقت حال آنان را به نیکی روشن می‌سازد. در یک جا گوید:

ز آن‌ها که در عراق به شاهی رسیده‌اند  
حیران که این جماعت از این تا چه دیده‌اند  
از کارها جنازه کشی برگزیده‌اند  
هر شغل را برای کسی آفریده‌اند  
حمامیان همیشه نجاست کشیده‌اند!  
روزی وفات یافت امیری در اصفهان  
دیدم جنازه بر کتف تونیان و من  
پرسیدم از کسی که چرا تونیان شهر  
حمّال مرده در همه شهری جدا بود  
برزد بروت و گفت که تا ما شنیده‌ایم  
و در قطعه‌ای دیگر به مطلع:

که بود منشی دیوان چرخ را استاد  
دمی به صحبت پیری رسیده بودم دوش

به سوابق زشت خواجهگاه آفاق و بزرگان روزگار که در روزگار او برکار بوده‌اند، اشاره‌ای بلیغ کرده است که خواننده خود باید بدان مراجعه کند.<sup>۱</sup> و همچنین قطعه‌ای دیگر که درباره‌ی صدر اجل صدرالدین بحیی گفته و نمونه‌ای از صدور روزگار را در آن وصف کرده خواندنی است.<sup>۲</sup> خاصه‌های آخرین بیت آن که چنین است:

گشت سلطانی به سگبانی عوض  
شد سلیمانی به شیطانی بدَل

(خواجهی کرمانی، ۱۳۳۶: ۱۶۵)

عارف و شاعر بزرگ قرن هشتم اوحدی مراجعه‌ای که جام جم را به نام وزیر بزرگوار غیاث الدین محمد ساخت، در آن منظومه‌ی پر ارزش در لباس ععظ و نصیحت به بسیاری از حقایق اوضاع زمان اشارات روشن دارد. با تأمل در آن ابیات پریشانی احوال رعیت از دست امرا و وزرا و حکام و شحنگان به نیکی آشکار است، و این اوضاع است که زبان گوینده را به انتقادات سخت می‌گشاید، و نیز از شیوع می‌خوارگی و اعتیاد به بنگ که از همین دوره بر اثر ابتلاءات مردم بدینخت رواج فراوان یافته و وسیله‌ی تخدیر و آسایش مؤقت آنان از کار جهان پر اضطراب شده بود، شکایت می‌کند، و در میان طبقات عامه از کسانی که در لباس اهل فتوت و صاحبان علم و فقه و قضا راه دُغلی و بدکاری را پیش می‌گرفتند، شکایت‌ها دارد. اینک چند بیت از آن کتاب به عنوان نمونه‌ای از انتقادات این شاعر نقل می‌کنیم:

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| شهر وارون کتند و ده ویران   | مهل ای خواجه که این زبون گیران |
| تکیه بر عقد ملک داری و حلّ  | چه کنی با قلم زنان دغل         |
| چشم بر خورده‌ی کسان چون موش | قلمی راست کرده در پس گوش       |
| مال و ملکش کشیده اندر سلک   | حلق درویش را بریده به کلک      |
| نه بداند که اصل کارش چیست   | نه شناسد که کردگارش کیست       |
| علم آزدن یتیم و فقیر        | علم دانستن فقیر و نفیر         |

۱ - دیوان خواجه، ص ۱۶۵.

۲ - همان، ص ۱۶۷.

سخت‌ترین و زننده‌ترین انتقاد اجتماعی که درین دوره بدان بر می‌خوریم در آثار خواجه نظام‌الدین عبیدالله زاکانی قزوینی است وی به نظم و نثر، و از راه‌های مختلف وضع وخیم عهد خود را به باد انتقاد گرفته و طبقات مختلف اجتماعی خاصه امرا و رجال سیاسی و دینی عصر را در پرده‌ی طنز و طعنه و هزل‌های نمکین چنان که بودند معروفی کرده است. وی نماینده‌ی تمام عیار رندان روزگار خویش است که اگر چه از مشاهده‌ی وضع نا بهنجار زمان در عذاب روحی شدید بوده است لیکن به جای اندرزهای پدرانه به مسؤولان آن اوضاع با ابداع طعنه‌ها و ریشخندها از آنان انتقام می‌گرفته است. در این‌جا برای نمونه چند مطابیه‌ی او آورده می‌شود. تا نموداری از انتقادات سخت او باشد:

«شخصی از مولانا عضدالدین (مولانا عضدالدین ایجی «یگی»، (دانشمند معروف) پرسید که چون است که در زمان خلفاً مردم دعوی خدایی و پیغمبری بسیار می‌کردند و اکنون نمی‌کنند؟ گفت مردم این روزگار را چندان از ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان به یاد می‌آید و نه از پیغمبر!» (عبدی زاکانی، 1340: 110)

لولئی با پسر خود ماجرا می‌کرد که تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطالت به سر می‌بری.  
چند با تو گوییم که معلق زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن ورسن بازی تعلم کن تا از عمر  
خود برخوردار شوی. اگر از من نمی‌شنوی به خدا تو را در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ  
ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادب‌بمانی و یک جواز  
هیچ جا حاصل نتوانی کرد.» (همان، ۱۱۵)

اگر کسی بخواهد که انتقادات سخت عبید را نسبت به طبقه‌ی حاکمه‌ی عهد مغول بخواند، باید مخصوصاً به رساله‌ی اخلاق الاشراف نظر کند که در آن مذاهب منسوخ و مذاهب مختار عصر خود را که همه فساد و تزویر و ظلم و دروغ و دورویی بود ذکر می‌کند و آن‌ها را اخلاق اشراف زمان می‌داند، در همین رساله است که به سختی بر پادشاهان مغول و خاصه بر چنگیز و هولاگو می‌تازد و در فواید ظلم که یکی از مذاهب مختار عصر بود می‌گوید:

«معاویه به برکت ظلم، ملک از دست امام علی کرم الله وجهه بهدر برده. بخت النّصر تا دوازده هزار پیغمبر را در بیت المقدس بی گناه نکشت و هم چند هزار پیغمبر را اسیر نکرد، دولت او عروج نکرد و در دو جهان سر افزار نشد. چنگیزخان که امروزه به کوری اعدا در درک اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است تا هزاران هزار بی گناه را به تیغ بی دریغ از پای در نیاورد پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت»... هولاگو چون ظلم ورزید «لاجرم قرب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت و هر روز دولت ایشان در تزايد بود؛ ابوسعید بیچاره را چون دغدغه‌ی عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید در اندک مدتی دولتش سپری شد و خاندان هولاکو خان و مساعی او در سرنیت ابوسعید رفت.» (همان، 22-23)

### کتاب‌نامه:

- 1- اسلامی ندوشن، دکتر محمد علی، 1349، جام جهان‌بین، تهران، ابن‌سینا.
- 2- انوری ابیوردی، به اهتمام مدرس رضوی، 1340، دیوان انوری، تهران، ترجمه و نشر کتاب.
- 3- انوری ابیوردی، به اهتمام نفیسی، سعید، 1337، دیوان اشعار انوری، تهران، پیروز.
- 4- انوری ابیوردی، تصحیح مدرس رضوی، محمد تقی، 1376، ج دوم، دیوان انوری، تهران، علمی و فرهنگی.
- 5- خاقانی شروانی، به تصحیح سجادی، دکتر ضیاء الدین، 1338، دیوان خاقانی، تهران، زوار.
- 6- خاقانی شروانی، تصحیح کزازی، دکتر میرجلال الدین، 1375، دیوان خاقانی شروانی، تهران،

نشر مرکز.

- 7- خواجهی کرمانی، تصحیح سهیلی خوانساری، احمد، 1336، دیوان خواجهی کرمانی، تهران، کتابفروشی بارانی و محمودی.

8- دولتشاه سمرقندی، به اهتمام محمد عبّاسی، 1337، تذکرهٔ الشّعرا، تهران، بی‌نا.

9- دولتشاه سمرقندی، ج محمد عبّاسی، 1338، تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی، تهران، بی‌نا.

10- دهخدا، علی‌اکبر، بی‌تا، لغت‌نامه، تهران، سازمان لغتنامه.

11- رزم‌جو، دکتر حسین، 1366، شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی، ج 2، تهران، آستان قدس رضوی.

12- زاکانی، عبید، با مقدمهٔ اقبال آشتیانی، عبّاس، 1340، کلیات عبید زاکانی، تهران، اقبال.

13- زاکانی، عبید، تصحیح اتابکی، پرویز، 1343، کلیات عبید زاکانی، تهران، زوار.

14- زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین، 1336، شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب، تهران، جاویدان.

15- زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین، 1381، شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب، ج نهم، تهران، علمی.

16- سوزنی سمرقندی، به تصحیح شاهحسینی، دکتر ناصرالدین، 1348، دیوان سوزنی، تهران، امیرکبیر.

17- صفا، دکتر ذبیح‌الله، 1365، تاریخ ادبیات در ایران، ج 3 و 5، تهران، شرکت مترجمان و مؤلفان ایران.

18- ظهیر فاریابی، به اهتمام رضی، هاشم، بی‌تا، دیوان اشعار ظهیر فاریابی، تهران، کاوه.

19- عبدالرزاق اصفهانی، جمال‌الدین محمد، به تصحیح وحید دستگردی، 1320، دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، تهران وزارت فرهنگ.

20- عطار نیشابوری، شیخ فرید‌الدین، تصحیح نورانی وصال، 1385، مصیبت‌نامه، ج هفتم، تهران، زوار.

21- عنصرالمعالی، کیکاووس‌بن اسکندر، به اهتمام یوسفی، دکتر غلام‌حسین، 1352.

- قابل‌رسانی، تهران، ترجمه و نشر کتاب.
- 22- عوفی، محمد، به تصحیح نفیسی، سعید، ۱۳۳۵، لباب‌اللباب، تهران، ابن‌سینا.
- 23- غزالی، امام محمد، تصحیح آرام، احمد، ۱۳۶۱، کیمیای سعادت، چ دوازدهم، تهران، کتابخانه مرکزی.
- 24- مولوی، جلال‌الدین محمد، نیکلسون، ۱۳۵۲، مثنوی معنوی، چ سوم، تهران، امیرکبیر.
- 25- مولوی، جلال‌الدین محمد، نیکلسون، ۱۳۷۱، مثنوی معنوی، چ یازدهم، دفتر اول، تهران، امیرکبیر.
- 26- ناصرخسرو قبادیانی، تصحیح تقوی، نصرالله، ۱۳۳۵، روشنایی‌نامه، تهران، تأیید اصفهان.
- 27- نظامی عروضی، احمدبن عمر، به تصحیح معین، دکتر محمد، ۱۳۶۶، چهار مقاله، تهران، امیرکبیر.